



## فهرت مطالب

۳	خلاصه دو کتاب پیرامون انقلاب اسلامی و پیرامون جمهوری اسلامی .....
۳	مقدمه .....
۵	فصل اول : تحلیلی کلی انقلاب ها.....
۱۳	فصل دوم : بررسی انقلاب اسلامی ایران.....
۱۴	۱. بررسی افراد و گروه هایی که بار نهضت را بر دوش کشیدند .....
۱۹	۲. ریشه یابی علل موثر در انقلاب .....
۲۲	۳. تحلیل نقش رهبر و تاکتیک های رهبری.....
۲۶	۴. اهداف نهضت .....
۲۹	۵. توجه به گستردگی و فراگیر بودن نهضت .....
۳۰	۶. شعارهایی که به نهضت، حیات و حرکت می بخشید .....
۳۱	فصل سوم : حفظ و تداوم انقلاب اسلامی.....
۳۳	۱. عدالت اجتماعی .....
۳۶	۲. معنویت اسلامی.....
۴۲	۳. استقلال و آزادی .....
۵۱	نقش روحانیت در آینده انقلاب .....
۵۵	فصل چهارم : حکومت اسلامی.....
۵۵	۱. تعریف حکومت.....
۵۷	۲. لزوم حکومت .....
۵۸	۳. حق حاکمیت .....
۶۱	۴. چه کسی شایسته است حکومت کند؟ (شرایط حاکم) (۲۱۲).....
۶۱	۵. شکل و نظام حکومت .....

## خلاصه دو کتاب پیرامون انقلاب اسلامی و پیرامون جمهوری

اسلامی

مقدمه

اءلیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون... (۱۵۵)

این آیه مسلمین را مخاطب قرار داده، می گوید: اکنون که دیگر

کافران از مبارزه با دین شما نا امید شده اند، دیگر ترسی از آن ها

نداشته باشید، بلکه از من بترسید. مفسرین گفته اند: منظور این است

که از این پس، خطر شما را از درون تهدید می کند، نه از بیرون. این

آیه همراه با آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما باءنفسهم (۱۵۶)

اساس و بنیان مناسبی برای تحلیل تاریخ اسلام به دست می دهد.

بررسی تاریخ اسلام نشان می دهد که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، مسیر انقلاب اسلامی آن حضرت عوض شد؛ بدین ترتیب که با رخنه فرصت طلبان و کسانی که تا دیروز با اسلام می جنگیدند، تلاش هایی آغاز شد که این انقلاب ماهیتا اسلامی، یک انقلاب قومی و عربی قلمداد شود. از سوی دیگر، گروهی هم گفتند: اگر پای قومیت در میان است، چرا ما نباید سرور و آقا باشیم؟ و بدین سان نطفه جنگ های نژادی و قومی در بین مسلمانان بسته شد و انحراف از اسلام، آغاز گشت. امروز نیز اوضاع ما مثل آن زمان است. اکنون که بر دشمن بیرونی پیروز شده ایم، اگر با واقع بینی و دقت کامل با مسائل فعلی انقلاب مواجه نشویم و تعصبات و خودخواهی ها را دخالت دهیم، شکست انقلابمان - همان گونه که نهضت صدر اسلام این چنین با شکست مواجه شد - قطعی است. همیشه نگه داشتن یک موهبت، از به دست آوردنش مشکل تر است. در همین انقلاب هم می بینیم، از زمانی که به اصطلاح شرایط سازندگی پیش آمده، آن نشاط و قوت و قدرتی که انقلاب در حال کوبیدن دشمن بیرونی داشت، ضعیف شده و تفرقه و تشتت پیدا شده است، پس بررسی ماهیت این انقلاب، به عنوان یک پدیده اجتماعی، ضرورتی اساسی دارد و تنها با چنین شناخت و

تحلیلی امکان تداوم و حفظ و نگهداری آن را پیدا خواهیم کرد.  
بدین منظور ابتدا لازم است بحثی کلی پیرامون انقلاب ها داشته  
باشیم تا بهتر بتوانیم این انقلاب را مورد بررسی قرار دهیم. (۱۵۷)

### فصل اول: تحلیلی کلی انقلاب ها

انقلاب از نظر لغوی، به معنای پشت و رو شدن و دگرگون شدن  
است. این واژه در قرآن کریم، مفهوم برگشتن داخلی یک شیء را  
می رساند، یعنی عوض شدن جهت رو و پشت، یا زیر و زبر؛ مثلا  
می فرماید: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات  
او قتل انقلبتم علی اءعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله  
شیئا (۱۵۸) یا فانقلبوا بنعمه من الله و فضل... (۱۵۹) از این دو مثال،  
معلوم می شود که این واژه در قرآن حاوی معنای تقدس یا ضد  
تقدس نیست. بعدها این واژه وارد فقه هم شد به طوری که فقها یکی  
از اقسام مطهرات را «انقلاب» یا به تعبیر دیگر «استحاله» می دانند،  
هر چند، گاهی بین این دو، فرق نهاده اند. این واژه با مفهومی  
محدودتر وارد فلسفه نیز شد و فلاسفه نه تغییر کیفی (استحاله)، بلکه  
فقط تغییر ماهوی را «انقلاب» نامیدند و طرفداران اصالت ماهیت،  
انقلاب ذات را محال دانستند، ولی طرفداران اصالت وجود آن را  
برای هر حرکت اشتدادی (تدریجی) ضروری دانستند. البته انقلاب

در عصر ما مفهومی پیدا کرده که به اصطلاح فلسفی نزدیکتر است تا مفهوم لغوی یا فقهی، و آن عبارت است از: «طغیان علیه وضع موجود، برای برقراری وضع مطلوب.» در این مفهوم، انقلاب یا فردی است یا اجتماعی. انقلاب فردی هم یا حیوانی است یا انسانی. حالت حیوانی، وقتی رخ می دهد عقده های شهوانی انسان منفجر شود یا این که فرد، تنها در راستای یک هدف جاه طلبانه یا شهوت جویانه قرار گیرد. نمونه دیگر از انقلاب های فردی «عشق» است که در حیوانی یا انسانی بودنش اختلاف نظر هست. اما حالت انسانی انقلاب فردی، قیام مقامات عالی انسان علیه مقامات دانی وجود است که توبه نام دارد و نشان دهنده حالتی در انسان است که در حیوانات نظیر ندارد.

انقلاب در مفهوم اجتماعی سه ویژگی مهم و اساسی دارد:  
انقلاب اجتماعی، اولاً: ارادی است؛ در زبان عربی این واژه از نوع فعل لازم است، اما در فارسی مفهوم متعدی پیدا کرده و لذا همواره در اصطلاح جامعه شناسانه، در جایی به کار می رود که یک عمل ارادی، دخیل باشد. ثانیاً: تقدس و تعالی و تکامل هم در آن نهفته است؛ یعنی اگر جامعه ای از کمال به نقص سقوط کند، آن را انقلاب نمی گویند؛ ثالثاً: عنصر نفی و انکار و ع پیشین هم در آن

نهفته است. بنابراین مفهوم اجتماعی انقلاب را می توان چنین تعریف کرد: «واژگون کردن وضع حاکم بر جامعه با اراده خود، برای برقراری نظامی متعالی تر.» (۱۶۰)

دو واژه دیگر هم در مورد دگرگونی های اجتماعی به کار می روند: کودتا و اصلاح. تفاوت «کودتا» و انقلاب این است که انقلاب، ماهیتی مردمی دارد، اما در کودتا یک اقلیت مسلح و مجهز به نیرو، در مقابل اقلیت دیگر یک حاکم بر جامعه است، قیام می کند و با تغییر وضع موجود، جای آن گروه را می گیرد و اکثریت مردم هم از حساب خارجند و این جابجایی هم ربطی به صالح بودن یا نبودن کودتاگران ندارد. «اصلاح» هم تغییراتی است که در جهت بهبود اوضاع جامعه پدید می آید، اما به صورت تدریجی، نه به صورت بنیادی، که کل نظامات جامعه را دگرگون کند.

برای پیدایش یک انقلاب، دو عامل اساسی لازم است. آن چه زمینه انقلاب را فراهم می کند، «نارضایتی مردم از وضع موجود» است، اما این به تنهایی کامل نیست، بلکه باید «روحیه ظلم ستیزی» هم در آن ملت، رواج داشته باشد. اگر روحیه رضا و تمکین و ظلم پذیری بر ملتی حاکم باشد، هیچ گاه نارضایتی آن ها به انقلاب منجر نمی شود. از جمله خصوصیات اسلام، این است که به

پیروانش، حس پرخاشگری و مبارزه و طرد با وضع نامطلوب می دهد و می توان گفت: فلسفه جهاد و امر به معروف و نهی از منکر همین است که اگر وضع موجود، نامطلوب بود، مسلمان نباید تسلیم شود و تمکین کند و این جاست که پیوند اسلام با انقلاب مشخص می شود. (۱۶۱) (۱۶۲)

در مورد انقلاب های اجتماعی یک سوال اساسی نیز مطرح است که آیا این انقلاب ها ماهیتا با هم متفاوتند یا ماهیت همه آن ها یکی است و فقط اشکال ظاهری آن ها تفاوت دارد؟

در پاسخ به این سوال دو نظریه اصلی وجود دارد. نظریه اول، ماتریالیسم تاریخی است که می گوید: روح و ماهیت همه انقلاب ها یکی است اگر چه شکل هایشان متفاوت باشد؛ بازگشت همه آن ها به تقسیم جامعه به دو طبقه مرفه و محروم می باشد و این وضع نیز ریشه در کار مجسم شده - یعنی ابزار تولید از یک طرف و روابط تولید و توزیع از طرف دیگر - دارد. لازمه این نظریه این است که رشدی هماهنگ میان نهادهای اجتماعی اعم از صنعتی، فرهنگی، قضایی، اخلاقی، مذهبی، فلسفی، ادبی و... برقرار باشد، زیرا ریشه همه این ها یکی است.



در تعریف ماتریالیست تاریخی گفته اند: برداشت اقتصادی از تاریخ و برداشتی تاریخی از اقتصاد؛ و من می گویم که علاوه بر این ها، برداشتی تاریخی - اقتصادی از انسان، بدون برداشتی انسانی از تاریخ و اقتصاد. آن ها معتقدند ابزار تولید در هر درجه ای از تکامل که باشد روابط حقوقی خاصی ایجاد می کند که به دنبالش سایر مسائل اخلاقی، مذهبی، هنری، فلسفی، علمی و... پدید می آید. با تکامل این ابزار مردم دو دسته می شوند، زیرا آن روابط بهم می خورد؛ دسته ای که از نظام های سابق بهره می بردند و عده ای هم که محروم بودند و این محرومیت نوعی روشنفکری به آن ها داده که آن ها را طرفدار وضع جدید می کند. قطب محروم و ناراضی از وضع موجود - صرفاً به دلیل محرومیت - به طبقه انقلابی تبدیل شده، در نهایت بر طبقه کهنه پیروز می شود، پس اشکال مختلف انقلاب هایی که در طول تاریخ رخ داده است، چه ظاهر علمی داشته باشد (رنسانس)، یا مذهبی (اسلام)، یا سیاسی و آزادی خواهانه (فرانسه)، یا... ریشه هایشان یکی است. طبق این نظر، تمامی خصلت های مادی و معنوی انسان، ماخوذ از جامعه است، این ها منکر فطرتند و قائلند که انسان و وجدان انسانی هم در اثر محیط اجتماعی و عوامل بیرونی شکل می گیرد؛ حتی می گویند که ماهیت

هر انسانی در طبقه اش مشخص می شود، لذا ادعای اومانیسیم (انسان محوری) از سوی آن ها کاملاً بی ربط است؛ زیرا بدون پذیرش نوعیت واحد برای انسان<sup>(۱۶۳)</sup> و فطرت و وجدان انسانی، اومانیسیم معنی ندارد.<sup>(۱۶۴)</sup>

برخی تحت تاثیر این مکتب، پنداشته اند که چون بسیاری از جهت گیری های اسلام به سود مستضعفین است، پس اسلام هم همین نظر را دارد و منظور از مومن و کافر، همان مستضعف و مرفه می باشد؛ اما این یک خلط مبحث است. البته بدون شک مستضعفان همواره آمادگی بیشتری برای پذیرش اسلام داشته اند، زیرا به مدد اسلام هم از سعادت عدالت برخوردار می شوند و هم به رفاه بهتری می رسند؛ در حالی که گروه دیگر باید پا روی منافع مادی خود بگذارند. نکته ای که موجب اشتباه فوق شده، عدم درک این تفاوت بوده که اسلام اگر چه جهت گیری های الهی را به سوی مستضعفین می داند، اما خاستگاه نهضت های الهی را صرفاً مستضعفین نمی داند.<sup>(۱۶۵)</sup> در منطق اسلام، فرعون فقط بنی اسرائیل را به زنجیر نکشیده است، بلکه اول انسان درون خود را به زنجیر کشیده است و برای همین است که پیامبران علیهم السلام ابتدا به سراغ خود طاغوت ها می روند. به هر حال چنین نیست که عقیده و

ایدئولوژی انسان به آرمان رسیده، معلول روابط اجتماعی باشد. انسان معیارهایی دارد که آن ها ایدئولوژی انسان به آرمان رسیده، معلول روابط اجتماعی باشد. انسان معیارهایی دارد که آن ها ایدئولوژی وی را مشخص می کند و آن معیار، همان «فی سبیل الله» است. انسان وابسته به ایمان، از جبرهای محیط آزاد است، لذا در بسیاری از موارد، دو قطبی که با هم می جنگند، عبارتند از: انسان کمال یافته و انسان در حیوانیت فرو رفته. جنگ حق و باطل همواره میان این دو گروه رخ می دهد و تکامل تاریخ به سوی وابستگی به عقیده و آرمان و ایدئولوژی و وارستگی از محیطهای بیرونی و درونی است؛ یعنی انسان، دیگر تابع محیط نباشد، بلکه محیط، تابع او گردد. (۱۶۶)

با این توضیحات نظریه دوم هم معلوم می شود که برای انقلاب ها ماهیت های مختلفی قایل است و آن ها را صرفا ناشی از دو قطبی شدن اقتصادی و معلول روابط اجتماعی صرف نمی داند و همچنین تاثیر نهادهای اجتماعی را چنان نمی داند که بتواند جلوی سایر نهادهای فرهنگی، مذهبی و... را بگیرد. طبق این بینش - برخلاف نظر سابق - اولاً: روانشناسی انسان، مقدم بر جامعه شناسی اوست؛ ثانیاً: انسان، در ذات خود دو قطبی و در عین حال آزاد و

انتخاب گر آفریده شده است و همین دو قطبی و آزاد بودن انسان هاست که باعث تفاوت آن ها و به تبع، تفاوت و دو قطبی شدن جامعه می شود. ثالثاً: انسان بالذات کمال جو و پیشرو است و رابعاً: ارزش های انسانی همگی اصیل بوده، همین ها موجب تکامل تاریخ است؛ لذا حرکت تکاملی تاریخ به سوی حق، ایمان، عقیده و وارستگی از تسلط طبیعت خارجی و عوامل بیرونی و اجتماعی است. در این نظریه، معلوم می شود که انقلاب ها صرفاً خصلت اجتماعی ندارند و علاوه بر نبردهای مادی و طبقاتی یا صد در صد سیاسی، نبردهایی بین افراد معتقد با انگیزه های زلال انسانی، و افراد حیوان صفت هم وجود دارد. لذا عوامل ایجاد یک انقلاب می تواند شکاف های طبقاتی باشد یا خصلت های آزادی خواهانه بشر، یا آرمان خواهی و ایمان به حق یا.... (۱۶۷)

در پایان این فصل خوب است به این نکته هم اشاره کنیم که اصل هر انقلابی، انقلاب در روح است. انقلاب های روحی هم درجاتی دارد: گاه فقط انقلاب خشم و غضب و انتقام است و گاه انقلاب عاقله، (فرهنگی) و گاه انقلاب وجدان (اخلاقی و عاطفی و تربیتی)؛ البته همه این انقلاب ها به هم مربوطند، اما باید توجه داشت که ظهور انقلاب انتقامی که فقط احساسات در آن دخیل

است، بدون انقلاب عاقله، که منطق و عقل در آن دخالت دارد، بی اثر می ماند، بلکه دشمن آگاه و بیدار می تواند از آن سوء استفاده کند، حتی باید گفت که ضمیمه شدن انقلاب فرهنگی بدون انقلاب وجدانی هم به جایی نمی رسد، زیرا افراد بشر، مثل اجزای ماشین نیستند که فقط با علم و آگاهی بتوان آن ها را به هم متصل کرد. روابط عمیق اجتماعی را جز با عواطف مخصوصی که از ناحیه دین (= معنویت) تقویت شود، نمی توان پدید آورد، پس برای یک انقلاب مفید، سه چیز لازم و ضروری است: قدرت و تحرک دفاعی، فرهنگ وسیع، و وجدان سالم و بیدار آگاه. (۱۶۸)

تا این جا به مباحث کلی درباره انقلاب ها پرداختیم. اکنون وقت آن رسیده که انقلاب اسلامی ایران را جداگانه و با موشکافی بیشتری مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.

### فصل دوم: بررسی انقلاب اسلامی ایران

برای شناخت انقلاب اسلامی ایران، موضوعاتی وجود دارد که باید به مطالعه و بررسی آن ها پردازیم. در این جا با اشاره به این موضوعات، تحلیل کوتاهی درباره هر یک ارائه می کنیم. (۱۶۹)

## ۱. بررسی افراد و گروه هایی که بار نهضت را بر دوش کشیدند

انقلاب اسلامی ایران، ویژگی هایی دارد که آن را در میان انقلاب های جهان بی نظیر کرده و یکی از آن ها، نقش بسیار گسترده مردم است که در آینده در این باب توضیح خواهیم داد، اما در این جا مناسب است به دو مساله مهم اشاره کنم: یکی نقش زنان در این انقلاب و دیگری سهم گروه های غیر اسلامی.

در بین گروه های مختلف، حضور و نقش بانوان به حدی است که به نظر می رسد در تاریخ بی سابقه باشد و شاید نمونه اش را فقط در صدر اسلام بتوان یافت. البته منظور ما فقط نقش غیر مستقیم آن ها نیست. زن در طول تاریخ اسلام نه تنها زاینده و پرورش دهنده مردان، که الهام بخش و نیرو دهنده و مکمل مردانگی آن ها بوده و نقش غیر مستقیم خود را در سازندگی تاریخ، مدیون اخلاق جنسی ویژه خود، یعنی حیا و عفاف و تقوای زنانه خویش است؛ اما بحث ما نقش مستقیم زن در پیشبرد این انقلاب، همراه با حفظ نقش غیر مستقیم وی می باشد. (۱۷۰) رهبر انقلاب با تیزبینی خاص خود دریافته بود که انقلاب اسلامی بدون شرکت بانوان به ثمر نمی رسد، لذا شرکت آن ها را، حتی در صورت مخالفت پدر و شوهر واجب دانستند و بانوان با ایمان ما هم پس از آگاهی از فرمان

رهبر، پا به پای مردان راهپیمایی کردند، شهید دادند، زندان رفتند، شکنجه دیدند، آواره شدند و محرومیت را تحمل کردند و نکته مهم این که در عین ایفای نقش مستقیم در کار انقلاب و همدوش مردان، پشت جبهه را رها نکردند و حیا و عفاف و پوشش لازم را از کف ندادند. (۱۷۱)

در غرب بسیار تبلیغ شده بود که زنان در جامعه اسلامی از حقوق خود محروم بوده و لذا عناصری ناراضی در میان مسلمانانند و اگر انقلابی هم در راستای احیای ارزش های اسلامی انجام شود، زن ها در جبهه مخالفند؛ اما دیدیم که در انقلاب اسلامی ما نه تنها شرکت کردند، بلکه اگر شرکت نمی کردند، انقلاب به ثمر نمی رسید. شرکت غیر مستقیم زنان، یعنی تاثیرشان بر شوهران و فرزندان و پدران و برادران خود هم از تاثیر مستقیم آن ها کمتر نبود. مرد از زن الهام می گیرد و اگر در یک جریان اجتماعی، زنان هماهنگی نداشته باشند، از تاثیر مردان هم می کاهند. در فاجعه ۱۷ شهریور که از کشتار ۱۵ خرداد هم شدیدتر بود، اگر زنان شرکت نمی داشتند، از حضور مردان خود نیز ممانعت می کردند، اما به واسطه حضور آن ها آتش انقلاب خاموش که نشد، شعله و تر هم گردید.

در این جا نکته ای که تذکرش ضروری است، بررسی چونگی حضور زن در انقلاب است. می دانیم که انسان با دو بال علم و اخلاق حرکت می کند. در گذشته مردم از نظر اخلاقی بهم بودند، اما چون ناآگاه بودند، کار استعمارگران راحت بود و از بی خبری مردم، سوء استفاده کرده، هر جنایتی را مرتکب می شدند؛ اما مردم را همیشه نمی توان در بی خبری نگه داشت. افرادی همچون سید جمال الدین پیدا شدند و به آگاه سازی ملت ها پرداختند، با گسترش مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی و... این آگاهی بیشتر شد؛ لذا استعمار تصمیم گرفت بال دیگر را بشکند، پس به اشاعه انواع فساد اخلاق برای تخدیر اذهان پرداخت و نام این را، تمدن و آزادی گذاشت و از جمله مسئله آزادی زن را مطرح کرد و مدارس و دانشگاه های مختلط تاسیس نمود و هزاران مفاسد دیگر را ترویج داد؛ اما در میان پسران و دختران آگاه، خصوصا خانم خا، یک مبارزه عجیبی پیدا شد که معتقد شدند تحصیل بکنند، اما پوشش اسلامی خود را هم حفظ کنند و فهمیدند شرکت زن در مجامع به معنی اختلاط با مرد نیست. این مسئله حساسیت رژیم طاغوت را برانگیخت، به طوری که حجاب را در مدارس و دانشگاه ها تحریم کردند و بارها ماموران رژیم به کلاس های درس هجوم برده،



حجاب را از سر دختران به زور برداشتند؛ ولی مبارزه همچنان ادامه یافت و همین مطلب بود که گفتیم زنان در انقلاب اسلامی ما، همراه با اجرای نقش مستقیم خود، نقش غیر مستقیم خود را از یاد نبردند و حیا و عفاف زنانه خود را هم حفظ کردند. عبرت تاریخی این مساله آن است که ما باید کوشش کنیم که این ترکیب را از دست ندهیم؛ نه به نام عصمت و عفت، زن را به گوشه صندوقخانه ها بکشیم و نه به نام دخالت زن در اجتماع، حریم ها را بشکنیم. بعد از این هم جمهوری اسلامی بدون شرکت زن ها قابل دوام نیست؛ ولی وارد شدن زن در اجتماع به معنی این که اجتماع محیطی شهوانی بشود نیست. زن و مرد در انسانیت مساویند، اما در متن خلقت، مدار زن و مرد تفاوت هایی هم دارد و ما نباید تحت تاثیر غربی ها اختلافات آن ها را به بهانه آزادی و برابری آن ها نادیده بگیریم. بارها گفته ایم که تساوی حقوق زن و مرد صحیح است، نه تشابه حقوق آن ها. (۱۷۲)

مساله بعدی، سهم گروه های غیر اسلامی در انقلاب است. وقتی ما تحت عنوان «انقلاب اسلامی» از این انقلاب یاد می کنیم، عده ای اعتراض می کنند که چرا سهم اقلیت های مذهبی و سیاسی را نادیده می گیرید. باید گفت که وقتی می گوییم: «انقلاب اسلامی»، نه این

که همه شرکت کنندگان در آن بدون استثنا روح اسلامی داشته و گرایش اسلامیشان هم به یک اندازه بوده است، بلکه ما روح و گرایش را در مجموع و کل نهضت در نظر می گیریم. در صدر اسلام هم - مثلاً در فتح ایران و روم - اقلیت های مذهبی تحت ستم، همچون یهود به مسلمان ها کمک می کردند، اما هیچ تاریخ نویسی آن را یک نهضت اسلامی - یهودی نمی خواند. نکته مهمی هم در مورد نقش پاره ای از اقلیت ها خصوصاً ماتریالیست ها هست. البته آن ها هم در راه انقلاب کشته دادند و بسیاری هم با صداقت به میدان آمدند، اما هرگاه یک جوان مسلمان، شهید می شد موج عظیمی در جامعه ایجاد می کرد، در حالی که وقتی یک کمونیست کشته می شد، تا حدی عامل توقف انقلاب هم می شد. زیرا در بین مردم این نگرانی پیش می آمد که مبادا ما به طرف کمونیست شدن پیش برویم و برای همین بود که رژیم طاغوت سعی می کرد مهر کمونیست بودن به این نهضت بزند. زیرا این برچسب، موج سوءظن و تردید در جامعه ایجاد می شد و از شدت انقلاب می کاست.

نکته بعدی این است که آیا اصلاً بحث از سهم یا سهام داشتن به معنای غنیمت بردن، مفهومی دارد یا نه. اگر انقلابی به تمام و کمال به ثمر برسد، شاید بتوان صحبت از تقسیم سهم ها به میان آورد، اما

این انقلابی است که تازه آغاز شده و مراحل دیگری هم در پیش دارد. از این جا به بعد عده ای می گویند: از این مسیر باید برود و اقلیتی هم مسیر مخالفی را پیشنهاد می کنند. تا مرحله ویران کنندگی انقلاب، یعنی سقوط رژیم همه یک صدا بودند، اما در مرحله سازندگی، اختلاف پیش آمده است. انقلاب که تجزیه بردار نیست که بخواهیم قسمتی را به گروهی بدهیم و قسمت دیگر را به گروهی دیگر؛ مگر این که کشر را تجزیه کنیم! و پر واضح است که نمی توان انقلاب را در آن واحد در دو مسیر متناقض به حرکت در آورد. (۱۷۳)

## ۲. ریشه یابی علل موثر در انقلاب

برای شناخت ریشه های انقلاب، باید حوادث صد ساله و خصوصا پنجاه سال اخیر را بخوبی تحلیل کرد. گروهی معتقد به تفسیر تک عاملی انقلاب می باشند که در میان آن ها سه نظر مختلف رواج دارد. عده ای عامل این انقلاب را صرفا مادی و اقتصادی می دانند و گروه دیگری عامل آن را آزادی خواهی و دسته سوم فقط مسائل معنوی و اعتقادی را مطرح می کنند. گروه چهارمی هم هستند که می گویند: این هر سه عامل مستقلا دخالت داشته و در آینده هم با همکاری این سه عامل است که انقلاب تداوم

می یابد؛ اما نظر دیگری هم هست که ما به آن موافقیم و سعی در تشریح آن داریم :

این انقلاب به اعتراف بسیاری، منحصر به رد بود. گروه چهارم این ویژگی را ناشی از این می دانند که جمع سه عامل فوق را در هیچ انقلاب دیگری نمی توان یافت، اما ما علت این امر را اسلامی بودن آن می دانیم، آن هم نه صرفا به معنی معنویت یا رواج مناسک مذهبی و آداب شرعی، زیرا اسلام برخلاف پندار غربیان در باب مذاهب، صرف معنویت نیست. توضیح ملطّب این که گنجینه عظیمی از ارزش های اسلامی در معارف اسلامی نهفته است و این گنجینه ها تقریبا از سال ۱۳۲۰ به بعد تدریجا به وسیله عده ای از اسلام شناسان واقعی وارد خود آگاهی مردم شد؛ یعنی مردم فهمیدند که اسلام دین عدالت و مخالفت با تبعیض های اجتماعی و دین حریت است. بدین سان علاوه بر معنویت، آرمان هایی همچون برابری، آزادی خواهی و... رنگ اسلامی به خود گرفت و در ذهن توده مردم جایگزین شد و یک هماهنگی بین آن ایجاد کرد که توانست خود باختگی ما را در برابر ریبگانگان از بین ببرد و خصوصا با سر خوردگی از لیبرالیسم غربی و ناامیدی از سوسیالیسم شرقی، مردم کرامت ذاتی خود را احساس کردند و فهمیدند مکتبی دارند که می

توانند به کمک آن به خود متکی باشند. مدت ها بود که مردم مشرق زمین در برابر غربی ها احساس حقارت و خود باختگی می کردند. این جمله تقی زاده که «ایرانی اگر بخواهد به سعادت برسد باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شود» تجلی این خود باختگی بود؛ اما ملت ما در جریان این نهضت، دوره خود باختگی و تزلزل شخصیت را پشت سر نهاد و نوعی بیداری نسبت به اسلام پیدا کرد. البته در تحلیل ریشه های انقلاب اسلامی نباید نسبت به جریان های مهم دیگر بی توجه ماند و آن ها را نادیده انگاشت. برخی از این جریان ها عبارتند از وقایعی همچون استبداد و استعمار نو، دور نگه داشتن دین از سیاست، کوشش برای بازگشت به دوره قبل از اسلام، تحریف میراث گرانقدر فرهنگ اسلامی، کشتارهای بیرحمانه، شکاف های طبقاتی، تسلط عنصر غیر مسلمان بر مسلمانان، نقض آشکار قوانین اسلامی، مبارزه با ادبیات فارسی و اسلامی به بهانه طرد واژه های بیگانه، بریدن از کشورهای مسلمان و پیوند با اسرائیل، تبلیغ مارکسیسم و سایر عوامل دیگر که مخصوصا در جریحه دار کردن عواطف اسلامی امت موثر بودند. (۱۷۴)

### ۳. تحلیل نقش رهبر و تاکتیک های رهبری

در این بخش باید ببینیم چرا امام خمینی رهبر بلامنزاع شد و حتی آن هایی که ایده و هدفی مخالف ایشان داشتند، چاره ای جز اذعان به رهبری وی ندیدند. رهبری این نهضت این طور نبود که روز اول کسی کاندیدا شود و مردم به او رأی دهند و او را به رهبری نهضت انتخاب کنند. واقعیت هم این است که گروه های زیادی تلاش کردند که رهبری نهضت را بر عهده بگیرند، ولی تدریجا عقب رانده شدند و فقط یک نفر به رهبری برگزیده شد. چرا؟ آیا به دلیل صداقتش بود؟ یا شجاعتش؟ یا روشن بینی اش؟ یا قاطعیت و سازش ناپذیریش؟ اگر چه همه این مزایا به اعلا درجه در ایشان جمع بود، اما چنین نیست که دیگران کاملا فاقد این خصوصیات باشند، پس چرا جامعه فقط ایشان را برگزید و کس دیگری را، حتی در کنار وی نپذیرفت؟ پاسخ این سوال بر می گردد به این مساله که آیا شخصیت ها، تاریخ را می سازند یا تاریخ، شخصیت ها را؟ و در بحث ما آیا نهضت، رهبر را می سازد یا رهبر نهضت را؟ نظریه صحیح این است که یک اثر متقابل میان این دو برقرار است و مجموع این شرایط است که فردی را به رهبری می رساند. علت رهبری مطلق امام خمینی این بود که علاوه بر شرایط

فردی لازم برای رهبری، در مسیر فکری و روحی و نیازهای مردم هم قرار داشت. اگر وی عنوان پیشوایی مذهبی و اسلامی را نداشت و مردم ایران در عمق وجودشان انس و الفتی با اسلام نداشتند و حس نمی کردند که این ندا همان ندای پیامبر

صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حسین

علیه السلام است، محال بود انقلابی به این وسعت در این مملکت پیدا شود. رمز موفقیت وی این بود که انقلاب را در قالب

مفاهیم اسلامی به پیش برد. با ظلم مبارزه کرد، اما در قالب معیارهای اسلامی که: «مسلمان نباید تن به ظلم بدهد.»

از جمله اقدامات اساسی رهبر، مبارزه جدی و دامنه دار با مسئله

جدایی دین از سیاست (سکولاریسم) بود. فضل تقدم در این مبارزه

با سید جمال است و استعمار هم بسیار تلاش کرد تا مسئله

«علمانیت»، یعنی جدایی دین از سیاست را در جامعه یاسلامی

ترویج کند و در جامعه ما نیز تقریباً مردم آن را پذیرفته بودند، اما

وقتی که از زبان یک مرجع تقلید - که مردم می کوشند کوچک

ترین آداب مذهبی خود را هم با دستوره‌های او منطبق کنند -

تصریح شد که دوری از سیاست، عین دوری از دیانت است، جنب و

جوش عظیمی در مردم افتاد؛ مثلاً مسئله آزادی خواهی مدت ها در

جامعه ما مطرح شده بود، اما تاثیر مهمی نداشت. وقتی همین مساله از زبان رهبری دینی و مذهبی مطرح شد که یک مسلمان باید آزادی خواه باشد، وضع عوض شد. البته از اشتباهات رژیم هم این بود که با مسائلی نظیر تغییر تاریخ هجری به تاریخ پهلوی و... عواطف اسلامی را جریحه دار کرد و رهبری هم توانست با تحریک وجدان اسلامی مردم، به بهترین نحو در جهت پیشبرد نظام انقلابی استفاده کند؛ لذا ماهیت نهضت ما یک نهضت اسلامی شد و با این که خواهان عدالت، استقلال و آزادی هم بود، اما همه این ها را در پرتو اسلام طلب می کرد. (۱۷۵)

علاوه بر این، امام به مردم شخصیت داد. خود واقعی و هویت اسلامی و ایمان از دست رفته آن ها را به آن ها باز گردانید. به صراحت اعلام کرد که تنها اسلام نجات بخش شماست و با طرح مسائلی همچون جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، اجر شهیدان و... مردمی که سال ها در آرزوی بودن در زمره یاران حسین علیه السلام را داشتند به ناگاه خود را در صحنه ای دیدند که گویی حسین علیه السلام را پیشاپیش خود می دیدند. (۱۷۶)

من در امام خمینی چهار «ایمان» دیدم که بر ایمان من به وی افزود:



«ایمان به هدف»: اگر تمام دنیا هم جمع شوند، نمی توانند او را

از هدفش منصرف کنند.

«ایمان به راه»: امکان ندارد بتوان او را از این راه منصرف کرد.

«ایمان به مردم»: در میان تمام کسانی که می شناسم احدی مثل

ایشان به روحیه مردم ایران ایمان ندارد. به ایشان می گویند: آقا،

کمی یواش تر، مردم دارند سرد می شوند؛ می گوید: من مردم را بهتر  
می شناسم.

و از همه مهم تر، «ایمان به خدا»: ایشان یک بار به من گفت :

«این ما نیستیم که چنین می کنیم. من دست خدا را به وضوح حس

می کنم» آدمی که دست خدا و عنایت خدا را حس می کند و در راه

خدا گام بر می دارد، خدا هم به مصداق ان تتصروا الله ینصرکم و

یثبت اءقدامکم<sup>(۱۷۷)</sup> بر نصرتش می افزایشد. او برای خدا قیام کرده و

خدا هم قلبی قوی به وی داده که اصلا ترس و تزلزل در او راه

ندارد. شاید باور نکنید این مردی که روزها می نشیند و اعلامیه

های آتشین می دهد، سحرها اقلا یک ساعت با خدایش راز و نیاز

می کند و چنان اشک می ریزد که باور کردنش مشکل است. وی

درست نمونه علی علیه السلام است که در میدان جنگ لبخند

می زد و در محراب عبادت از شدت زاری بیهوش می شد.<sup>(۱۷۸)</sup>

#### ۴. اهداف نهضت

برای تشریح اهداف این نهضت (۱۷۹) مقایسه ای اجمالی بین آن با نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر، خصوصا آن ها که با رهبری یا تایید روحانیت همراه بوده، انجام می دهیم.

سید جمال الدین، پیشرو این نهضت ها، شخصیتی است که در هر سه بعد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با استبداد و استعمار مبارزه می کرد و از مهم ترین اهدافش ایجاد اتحاد در جهان اسلام بود. جنبش تنباکو که به رهبری میرزای شیرازی بزرگ انجام شد، یک نهضت ضد استعمار اقتصادی بود. نهضت استقلال عراق به رهبری میرزای شیرازی کوچک که علیه اشغال عراق توسط انگلیس، صورت گرفت، مبارزه ای ضد استعمار سیاسی بود. جنبش مشروطیت یک نهضت ضد استبدادی بود و جنبش ملی نفت که در آن روحانیت شریک و موید بود و منحصر به روحانیت هم نمی شد، ماهیت ضد استعمار اقتصادی داشت. علاوه بر این نهضت ها، نهضت های کوچک و بزرگ دیگری هم در کشور ما رخ داده است؛ نهضت هایی برای آزادی، برای دموکراسی، به نام حقوق بشر، بر ضد استعمار و.... اکنون در مقام مقایسه، این سوال مطرح می شود که آیا هدف های نهضت فعلی، همان هدف های سید جمال است؟ آری و نه؛

یعنی تمام هدف های وی در این نهضت مندرج است، اما محدود به آن نیست. سایر نهضت هایی

که بر شمرديم نیز نسبت به انقلاب اسلامی امروز، همین طور هستند. زیرا این نهضت ماهیت صد در صد اسلامی پیدا کرده و سر و کارش با نوعی خود آگاهی است که آن را «خدا آگاهی» می نامم. تذکرات رهبری این نهضت، پیامبرانه است و همه هدف ها با نور خود آگاهی خدایی دیده می شود. شاید نمونه این امر فقط در صدر اسلام دیده شود. از آن پس روحانیت وظیفه خود را حداکثر در آموزش معارف اسلام و نظارت و کنترل جامعه، در حد امر به معروف و نهی از منکر می دید، لذا اگر چه با انحرافات مبارزه می کرد، اما از این حد جلوتر نمی آمد؛ ولی امروز نهضت ما از نهضت صدر اسلام پیروی می کند و فهمیده که تا وقتی حکومت فاسدی وجود دارد، هر اقدام دیگری بی فایده است. این نهضت در بی تحقق اصول و طرح های کلی اسلام است. علی علیه السلام جمالاتی دارد که کلیاتی برای همه هدف های اسلامی در همه زمان ها مطرح می کند؛ یعنی نهضت اسلامی واقعی، نهضتی است که به دنبال این اهداف باشد. می فرماید: اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی سلطان و لا التماس شیء من فضول الحطام

ولكن لئرد المعالم من دينك و نظهر الاصلاح فى بلادك فياء من  
المظلومون من عبادك و تقام المعطلة من حدودك (١٨٠) اين چهار  
جمله اخير، چهارچوب كلى اهداف نهضت هاى اسلامى را مى  
نماياند:

الف - لئرد المعالم من دينك يا به تعبير سيد جمال، بازگشت به  
اسلام راستين.

ب - نظهر الاصلاح فى بلادك يعنى فساد را ريشه كن كنيم و  
اصلاح گرى نماييم كه علائمش از در و ديوار آشكار شود. اين  
عبارت، سامان دادن به زندگى مردم، شكم ها را سير كردن، تن ها را  
پوشاندن، بيماران را معالجه كردن، جهل ها را از ميان بردن، اقدام  
براى بهبودى زندگى مردم و... را در بر مى گيرد.

ج - فياء من المظلومون من عبادك يعنى آن جا كه رابطه انسان  
ها به صورت ظالم و مظلوم، غارتگر و غارت شده در آمده، هدف ما  
اين است كه مظلومان از شر ظالمان نجات پيدا كنند و به تعبير پيامبر  
صلى الله عليه و آله، جامعه چنان شود كه در نظامات  
اجتماعى، ضعيف و قوى در برابر قانون يكسان باشند و مردم بتوانند  
در مقابل هر زورمندی بدون ترس، حق خود را بگيرند: لن تقدس  
ائمة لا يؤخذ للضعيف حقه من القوي غير متتبع (١٨١)

د - تقام المعطله من حدودك یعنی مقررات اسلامی که به حالت تعطیل در آمده یا به صورت تبعیض اجرا می شود، همه را انجام دهیم. حکومت اسلامی، حکومتی است که برای اجرای قانون الهی، حساسیت زیادی داشته باشد، مانند حضرت علی علیه السلام که وقتی به او خبر دادند که ابن عباس پسر عموی دانشمند و مورد اعتماد، تصرف اندکی در بیت المال کرده است، می نویسد: «اگر اموال مردم را به آن ها باز نگردانی، با همان شمشیری که به هر کس زدم یکسره به جهنم رفت، تو را ادب خواهم کرد. به خدا قسم اگر فرزندانم، حسن و حسین هم چنین کاری کنند، نزد من گذشت و اغمازی برای آن ها نخواهد بود.» (۱۸۲) ما نیز همچون علی علیه السلام باید چنین حساسیتی در برابر اجرای قوانین الهی داشته باشیم. (۱۸۳)

##### ۵. توجه به گستردگی و فراگیر بودن نهضت

تردید نیست که این انقلاب، یک انقلاب گسترده و فراگیر بود و حتی گروه هایی که عامل اصلی طبقه حاکم نبودند، اما در خدمت آن ها بودند، از قبیل طبقات پایین ارتش نیز از دل و جان در خدمت انقلاب به فعالیت پرداختند. گستردگی انقلاب آن قدر بود که هیچ کس نمی تواند آن را متعلق به گروهی خاص بداند و عامل

اصلی این هماهنگی عظیم میان نیروهای مردمی، جریحه دار شدن عواطف اسلامی آن‌ها بود که می‌دیدند مقررات اسلامی چگونه نقض می‌شود، لذا حتی گروه‌های به اصطلاح مستضعف و محروم هم که شرکت می‌کردند، اصرار داشتند که بگویند: تظاهرات و اعتصابات ما، به خاطر کمی مزد نیست و این را تنگ خود می‌دانستند که بگویند: انقلاب ما جنبه رفاهی و مادی دارد. (۱۸۴) به هر حال این جریحه دار شدن عواطف اسلامی، عاملی بود که عوامل دیگر را تحت الشعاع قرار داد و توانست همه طبقات مردم را به طور هماهنگ در مسیر واحدی منقلب کند.

نکته دیگر این که چون این نهضت ماهیت صد در صد اسلامی پیدا کرده و در تمام اقشار جامعه نفوذ کرده است، وقتی دستوری از رهبر مذهبی بزرگ انقلاب صادر می‌شود، در همه افراد جامعه اعم از شهری و روستایی، کارمند و کشاورز، معلم و دانشجو و طلبه، یکسان طنین می‌افکند.

۶. شعارهایی که به نهضت، حیات و حرکت می‌بخشید  
مردم در تظاهرات می‌گفتند: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» این شعار نشانه آن است که این ملت می‌خواهد مستقل باشد؛ از نظر سیاسی، خودش برای خودش تصمیم بگیرد؛ از نظر

علمی، خودش برای خودش برنامه ریزی کند؛ خودش برای اقتصاد خودش نظر بدهد و بالاتر از همه این ها می خواهد استقلال فرهنگی، فکری و مکتبی خود را به دست آورد و خودش برای خود فکر کند و فرهنگ بسازد. (۱۸۵) (۱۸۶)

### فصل سوم: حفظ و تداوم انقلاب اسلامی

بدیهی است که پس از شکست رژیم طاغوت، کار را تمام شده تلقی کردن، ساده لوحی است. زیرا اولاً: هنوز آثار رژیم سابق از میان نرفته و قبل از هر چیز نوعی استعمار زدایی و خانه تکانی فرهنگی لازم است. ثانیاً: عده ای می خواهند تا اوضاع را به حال سابق برگردانند؛ مثلاً گروه های چپ گرا می خواهند نهضت را به سوی کمونیسم سوق دهند و برخی افراد لائیک می خواهند همچون نهضت مشروطه یا نهضت استقلال عراق، پس از آن که با قدرت روحانیت، مرحله اول انقلاب، یعنی براندازی رژیم را گذراندند، روحانیون را کنار زده، بدنام کنند و خود زمام امور را به دست گیرند.

در کتاب نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر بحثی درباره آفات نهضت ها همچون نفوذ اندیشه های بیگانه، ناتمام گذاشتن فعالیت ها، رخنه فرصت طلبان، تجدید گرایی افراطی، ابهام طرح های آینده و... مطرح کرده ام و دیگر به ذکر مجدد آن ها نمی پردازم. فقط تذکر می دهم که قوی ترین حربه دفاعی این انقلاب که در پیشبرد آن هم موثر است، ایمان ملت به خویشتن و بازگشت به ارزش های اصیل اسلامی است و راه این بیداری، آشنایی با تاریخ و فرهنگ و مکتب خودمان است. اگر راه خود را بر اساس معیارهای اسلامی دنبال کنیم و مفسد و معایب را تنها بر اساس ضوابط اسلامی از میان برداریم و صبر و تقوای اسلامی داشته باشیم و روحیه امر به معروف و نهی از منکر را حفظ کنیم، در آن صورت پیروزی ما قطعی است. (۱۸۷)

اما سه رکن اصلی برای بقا و تداوم انقلاب اسلامی ما وجود دارد که باید بر آن ها بیشتر تاکید کنیم؛ یعنی عدالت اجتماعی، معنویت اسلامی، و استقلال و آزادی. (۱۸۸) غیر از این ها دو مسئله رخنه فرصت طلبان و کوتاهی در عرضه جامع و کامل مکتب اسلام و عدم پاسخگویی به اعتراضها هم عوامل مهمی می باشند که این انقلاب را بشدت تهدید می کنند.



## ۱. عدالت اجتماعی

ابتدا درباره این مساله، نگاهی به تاریخ اسلام بیندازیم. در نیمه اول قرن اول هجری، انقلاب عظیمی در بین مسلمین رخ داد. قضیه از این قرار بود که عثمان برای اولین بار در دنیای اسلام، یک رژیم مبتنی بر اشرافیت برقرار کرد و باب حیف و میل اموال عمومی را باز نمود. با بخشش های فوق العاده بزرگ وی، اختلاف طبقه ثروتمندان و فقرا بسیار زیاد شد. کم کم اعتراض ها آغاز گشت و چون به جایی نرسید، طی یک شورش و انقلاب، مردم به خانه وی ریختند و او را کشتند و همگی اعلام کردند که یگانه شخصی که لایق خلافت است، علی علیه السلام می باشد. علی علیه السلام ابتدا از قبول خلافت خودداری کرد تا بفهماند مسئله، فقط رفتن عثمان نیست. آن حضرت در اولین خطبه اشاره می کند که افق مسائل اجتماعی تیره و تار شده و اگر وی خلیفه شود، اموال به ناحق گرفته شده را به صاحبان اصلیش بر می گرداند. زیرا ان فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اءضیق؛<sup>(۱۸۹)</sup> یعنی در عدالت، گشایشی هست که در ظلم نیست و هر کس که عدالت بر او تنگ و دشوار باشد، ظلم و ستم بر او تنگ تر و دشوارتر خواهد بود. با اعلام این برنامه از همان روزهای اول، مخالفت ها آغاز شد

و همان شدت عدالت خواهی آن حضرت به شهادت ایشان در محراب انجامید. روش علی علیه السلام به ما می آموزد که تغییر رژیم سیاسی و جایگزینی افراد ناصالح با افراد صالح بدون دست زدن به بنیادهای اجتماعی و تغییر نظامات ظالمانه اقتصادی و برقراری عدالت اجتماعی، فایده ای ندارد.

در مورد وضع آینده انقلاب اسلامی ما هم یکی از اساسی ترین مسائل، همین عدالت اجتماعی است. این انقلاب در صورتی امکان تداوم برایش خواهد بود که واقعا و عملا در مسیر عدالت اجتماعی گام بردارد و برای پر کردن شکاف های طبقاتی اقدام کند و تبعیض ها را واقعا از میان بردارد. من تاکید می کنم که اگر این انقلاب در مسیر عدالت اجتماعی به پیش نرود، این خطر هست که انقلابی با ماهیتی دیگر جای آن را بگیرد. (۱۹۰)

در این جا این سوال مهم مطرح می شود که ما چه برداشتی از عدالت اجتماعی داریم؟ عده ای تصورشان این است که عدالت اجتماعی یعنی همه مردم در هر وضع و شرایطی که هستند و هر عملی که می کنند و هر استعدادی که دارند باید عینا، مثل یکدیگر زندگی کنند. در این دید همه باید به اندازه استعدادشان کار کنند، ولی به اندازه احتیاجشان در آمد داشته باشند. این تصور یک

برداشت اجتماعی محض است که برای فرد در مقابل جامعه هیچ اصلاتی قائل نیست. برداشت دیگر روی اصالت فرد تکیه می کند و معتقد است که راه باید برای افراد باز باشد و نباید به هیچ وجه جلوی آزادی های اقتصادی و سیاسی افراد را گرفت. هر کس باید کوشش کند و هر چه می تواند در آمد داشته باشد.

در دنیای امروز گرایش حد وسطی هم پیدا شده که می توان آن را «سوسیالیسم اخلاقی» نامید. این گرایش هر مالکیتی را استثمار نمی داند و می خواهد آزادی افراد را محفوظ نگه دارد، ولی می کوشد تا انسان ها به حکم معنویت و شرافت روحی خود و درد انسان داشتن، خود، مازاد مخارجشان را به نیازمندان بدهند، نه این که کسی به زور از آن ها بگیرد. اسلام نیز این نظر را تایید کرده است، با این تفاوت که برخلاف مکاتب غربی، راه حل های عملی رسیدن به آن و نیز شیوه استقرار آن را در جامعه به دقت مشخص کرده است و این همان مسئله «اخوت اسلامی» است. تفاوت اسلام و سایر مکاتب این است که اسلام، معنویت را پایه و اساس می داند و لذا حساسیتی در ترکیب عدالت اجتماعی با معنویت دارد که با طرح مسئله اخوت اسلامی، ابتدا می کوشد تا روح ها را بی کند تا

سپس جیب ها هم یکی شود، نه این که روح ها از هم دور باشند و بخواهیم به زور جیب ها را یکی کنیم.

به هر حال عدالت اجتماعی و عدم تبعیض از ارکان اسلام است و سخت گیری های معصومیت علیهم السلام خصوصا در دوران حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین علیه السلام کاملا مویذ این مطلب است و انقلاب ما هم برای ادامه راهش، چاره ای جز اعمال شیوه های عدالت جویانه و عدالت خواهانه ندارد. (۱۹۱)

## ۲. معنویت اسلامی

حتی مکاتب مادی هم اعتراف دارند که جامعه به نوعی معنویت نیاز دارد. البته معنویتی که آن ها طرح می کنند، یک مفهوم منفی است؛ یعنی عبارت است از نبودن یک سلسله امور همچون خودخواهی و خودپرستی، تعصب نژادی و... بر اساس این تلقی، اگر این قیدها نباشند افراد جامعه، برادروار و به صورت «ما» زندگی می کنند. درباره چگونگی ایجاد این معنویت، مارکس می گوید: بشر در ذات خود این صفات منفی را ندارد و ریشه همه این ها در مالکیت است، بدین ترتیب که بشر ابتدا به صورت یک «کل» زندگی می کرد و من و تویی نبود، اما با پیدایش مالکیت (تعلق اشیا به

انسان ها)، خود خواهی «من»ها پیدا شد، لذا اگر مالکیت و این  
تعلق ها را برداریم، معنویت پدید می آید.  
نظر ما این است که منشاء خودخواهی ها را تعلق انسان به اشیا  
بدانیم، نه بالعکس. لذا در نقد نظر فوق می گوییم که نفی تعلق اشیا  
به انسان ها در همه موارد ممکن نیست. فرضا در مورد ثروت ممکن  
باشد، اما در مورد مقام ها و پست ها و مشاغل، یا مسائل خانوادگی  
و جنسی ممکن نیست. ما معتقدیم که آن چه معنویت را می گیرد،  
تعلق و وابستگی درونی انسان به اشیا است که در زبان دین به  
«محبت دنیا» تعبیر می شود، پس به جای سلب مالکیت انسان  
نسبت به اشیا، باید مملوکیت وی نسبت به اشیا را از بین ببریم؛ یعنی  
وی را از درون اصلاح کنیم و راه آن عبادت خدا، یعنی پایبند کردن  
انسان به حقیقتی است که جزء فطرت او می باشد و انسان به او  
عشق ذاتی دارد. بندگی خدا، چون وابستگی به یک امر نامحدود  
است، عین وارستگی و عدم محدودیت است؛ آن وابستگی و بندگی  
یک امر محدود و کوچک است که محدودیت و کوچکی می آورد.  
البته نباید پنداشت که با اصلاح درون، روابط بیرونی به هر شکلی که  
باشد، مهم نیست. اگر بنا باشد که تعلق اشیا به انسان ها تابع هیچ  
نظم و قانونی نباشد و عدالت رعایت نشود، رابطه درونی هم به هم

می خورد، لذا می بینیم عنوان دعوت پیامبر

صلی الله علیه و آله از سران سایر کشورها، آیه زیر بود:

قل يا اهل الكتاب تعالوا الي كلمة سواء بيننا و بينكم اء لا نعبد

الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اءربابا من دون الله

(۱۹۲) معمولا دعوت، به این صورت است که شخص، دیگران را به

سوی خود می خواند، اما قرآن اولاً: سخنی را می گوید که رنگ

هیچ فرقه و گروهی را نداشته باشد و دعوت می کند که از هر

مملوکیتی جز بندگی خدای نامحدود رها شویم و ثانیاً: بلافاصله بعد

از اصلاح نظام فکری و اخلاقی افراد، به اصلاح بیرون و نظام

اجتماعی و روابط بیرونی می پردازد. (۱۹۳)

امروزه مساله معنویت به شکل دیگر هم در جهان مطرح شده

است. عده ای با توجه به کامیابی ها و ناکامی های هر یک از دو

مکتب دموکراسی و سوسیالیسم، سعی در تلفیق این دو مکتب دارند.

البته اصل این تلفیق به یک مسئله دقیق فلسفی بر می گردد که آیا

فرد اصالت دارد یا جمع، یا شق سومی هم می توان تصور کرد، بدین

صورت که تحقق شخصیت فرد در جامعه و تحقق شخصیت جامعه

در فرد صورت می گیرد. به هر حال طرفداران مکتب تلفیق متوجه

شدند که، حتی اگر مشکل فوق را بتوانند حل کنند، نیاز به معنویت

هست و این سوال پیش آمد که این فضای معنوی و اخلاقی چگونه فضایی باید باشد و چه تضمینی دارد؟ مسلماً، مثل فضای سبز شهر نیست که با پول بتوان احداثش کرد، بلکه نیاز به ایمان و گرایش و بینش هست، اما چه نوع گرایش و بینشی و چگونه پدید می آید؟ برخی از آن ها میان مذهب و معنویت تفکیک می کنند و می گویند که معنویت آن جاست که به مسائل از دیدی انسانی و بدون توجه به رنگ و نژاد و مذهب و بدون تعصب نگرینده شود و مذهب چون میان پیروان و غیر پیروانش فرق می نهد و نیز با تعصب همراه است و تعصب، ضد معنویت و سلامت روح و روان است، لذا قادر به ایجاد معنویت نیست، پس باید دنیایی ساخت توأم با معنویت، اما منهای مذهب! حال آن که ایجاد فضای معنوی جز با تفسیری معنوی و روحانی از کل جهان میسر نیست و گرایش اسرائیلی (ژان پل سارتر) هم شاهد خوبی برای تو خالی بودن شعارهای اومانیتست بود. گروهی دیگر از پیروان این مکتب تلفیقی، به جنبه های انسانی و اخلاقی عرفان گرایش پیدا کرده اند و می خواهند معنویت فقط در حدود مسائل و توصیه های اخلاقی از مذاهب اخذ کنند، بدون آن که جهان بینی و محتوای ایدئولوژیک آن را مورد استفاده قرار دهند. چنین معنویتتی اگر در مذاهب دیگر قابل پیاده شدن باشد، در

اسلام قابل اجرا نیست. اسلامی که در همه شوون زندگی حضور نداشته باشد، اسلام نیست.

در وصف این سرگردانی مکاتب غربی، جملات اقبال لاهوری بسیار گویاست: «بشریت امروز به سه چیز نیازمند است: تعبیری روحانی از جهان (= معنویت)، آزادی روحانی فرد، و اصولی اساسی و دارای تاثیر جهانی که تکامل اجتماعی بشر را بر مبنایی روحانی توجیه کند. مثالی گری (= ایده آلیسم) اروپا هرگز به صورت عامل زنده ای در حیات آن در نیامده و نتیجه آن پیدایش «من» سرگردانی است که در میان دموکراسی های ناسازگار با هم، به جستجوی خود می پردازد. از طرف دیگر، مسلمین مالک اندیشه ها و کمال مطلوب های نهایی مبتنی بر وحی می باشند که چون از درونی ترین ژرفای زندگی بیان می شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطن می دهد.»

به هر حال آن معنویت ادعایی مکاتب غربی بر مبنای اومانیسم، بدون ایمان به معنویت انسان و جهان ممکن نیست و از جمله خصوصیات انقلاب اسلامی ما هم این است که به معنویت واقعی متکی است، نه به آن معنویت ساختگی. سلب مالکیت هم درد معنویت را چاره نمی کند و بهترین شاهد این مدعا کشورهای



کمونستی معاصر می باشد. منطق اسلام این است که باید معنویت را توأم با عدالت در جامعه برقرار کرد. ما باید در آینده نیز بر این دو مساله با شدت یکسان تاکید کنیم. متأسفانه تا به حال در این زمینه شاهد افراط و تفریط بوده ایم. تا پنجاه سال پیش درباره معنویت زیاد سخن می گفتیم، اما از عدالت سخنی نبود. حالا مد شده که درباره عدالت سخن بگویند و معنویت را فراموش کنند، اما این هم درست نیست. این همه عبادات که در اسلام بر آن ها تاکید شده، برای تقویت جنبه های معنوی روح انسان است. انقلاب ما در آینده در کنار عدالت اجتماعی به مقیاس اسلامی، نیاز به معنویتی گسترده هم دارد، معنویتی از آن نمونه که در پیامبر صلی الله علیه و آله و آئمه علیهم السلام دیده ایم. یک نهضت اسلامی نهضتی انسان گرا به معنی واقعی کلمه است، چون نهضتی است که از فطرت انسان ناشی می شود، نه از شکمش؛ و صفا و خلوص، شرط لازم این نهضت است. رابطه خود را با خدا حفظ کنید، از نماز و روزه تان غفلت نکنید، از تقوی و عفاف و اخلاص غفلت نکنید. وقتی ملتی خالص و مخلص به دنبال رهبری خالص و مخلص حرکت کند، تمام قدرت های دنیا هم نمی توانند از عهده اش بر آیند. (۱۹۴)

### ۳. استقلال و آزادی

بعضی افراد هستند که استقلال ندارند و در کارهایشان وابسته به دیگرانند همچون کودکان، و بردگان و... همین طور که درباره یک فرد مساله استقلال و عدم استقلال مطرح است، درباره جامعه و کشور هم مطرح می شود. در زمان ما دیگر مساله بردگی و ارباب رعیتی در میان افراد مطرح نیست؛ اما این حالت عملاً بین کشورها برقرار شده است. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ما در اغلب زمینه ها غیر مستقل بودیم. از جنبه سیاسی تحت قیمومت آمریکا بودیم که ما را به صورت ژاندارمی برای حفظ منافع خود در خلیج فارس در آورده بودند. در زمینه اقتصادی هم ایران محکوم بود که کشاورزی و دامداری خود را تقلیل دهد و بر وارداتش بیفزاید و صنایع مونتاژ و مصرف کننده غرب داشته باشد؛ اما وقتی کشوری بخواهد روی پای خود بایستد می تواند با یک همت مردانه قید و بندهای بردگی را پاره کند. شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» این مردم، نشان می هد که این ها می خواستند مستقل باشند، چه از نظر سیاسی یا اقتصادی و از همه بالاتر فرهنگی و فکری و مکتبی؛ چرا که تا وقتی ملتی استعمار فکری نشده باشد نمی توان آن ها را تحت استعمار اقتصادی یا سیاسی در آورد.

اگر ما بخواهیم آینده انقلاب را تضمین کنیم، باید روی مساله استقلال و آزادی، پافشاری کنیم. در این جا به خاطر واضح بودن بحث، تاکید چندانی بر مساله استقلال اقتصادی و سیاسی نمی کنم، ولی باید روی مساله استقلال فکری و فرهنگی - و به تعبیر من، استقلال مکتبی - تکیه کنم. انقلاب ما وقتی پیروز می شود که ما مکتب و ایدئولوژی خودمان را که همان اسلام خالص و بدون شائبه است به دنیا معرفی کنیم.

هر ملتی که مکتبش را از بیگانه بگیرد، ناچار به بردگی بیگانه تن خواهد داد و این متاسفانه همان بلایی است که در گذشته به سر ما آورده اند. در این مملکت، به اصطلاح روشنفکران خودباخته دو دسته اند: عده ای می گویند که باید مکتب را از کشورهای آزاد غربی (لیبرالیسم) گرفت و عده ای هم می گویند که باید از بلوک های شرقی (کمونیسم) بگیریم. متاسفانه گروه سومی هم پیدا شده که با ترکیب برخی اصول کمونیسم با بعضی از مبانی اگزیستانسیالیسم و سپس ترکیب آن با مفاهیم و اصطلاحات فرهنگی اسلامی، مکتبی التقاطی پدید آورده و ادعا می کنند که مکتب اصیل اسلام همین است. من هشدار می دهم که ما با گرایش به مکتب های بیگانه، استقلال مکتبی خود را از دست خواهیم داد و محکوم به فنا می

شویم. اگر ما مکتب مستقلى نمى داشتيم، مى توان گفت که مجبور بوديم به اين و آن ملحق شويم؛ ولى اين از خود باختگى ماست که با وجود چنين مکتبى به سراغ بيگانگان برويم. (۱۹۵)

مکرراً دیده ایم که کسی که شیفته منطق دیالیتیک شده، ادعا می کند منطق اسلام هم همین است یا شنیده که می گویند: اقتصاد، زیربناست، او هم می گوید: زیربنای اسلام، اقتصاد است، یا از این قبیل؛ خلاصه معجونی از این ها درست می کند. شاید در کوتاه مدت بتوان حقیقت را مخفی کرد و با چنین سخنانی، موجب جذب برخی از مردم به اسلام گردید، ولى فردا که حقیقت آشکار شد، مردم با همان شدت و سرعت از اسلام گریزان می شوند. به دلیل همین نگرانی هاست که من روی استقلال مکتبى، زیاد تاکید می کنم. ما حتى اگر استقلال سياسى و اقتصادى به دست آوريم، اما به استقلال فرهنگى نرسيم، شکست خواهيم خورد. ما بايد نشان دهيم که جهان بينى اسلام نه با جهان بينى غرب منطبق است نه با شرق. (۱۹۶) کسانی که می خواهند اسلام را با مکاتب ديگر تطبیق دهند یا عناصرى از آن مکاتب وارد اسلام کنند، بدانند یا ندانند، در خدمت استعمارند و خيانتشان بسيار بيشتراز کسانی است که در خدمت استعمار اقتصادى يا سياسى هستند. اما بايد توجه کرد که مبدا به

بهانه استقلال فرهنگی، آزادی های مشروع و معقول سلب شود. اگر بنا شود حکومت جمهوری اسلامی زمینه اختناق به وجود آورد، قطعاً شکست خواهد خورد. البته باید توضیح دهیم آزادی چیست؟ معمولاً دو گونه آزادی برای انسان در نظر گرفته می شود: آزادی انسانی و آزادی حیوانی (= آزادی شهوات). مسلماً منظور از آزادی، آزادی حیوانی نیست، زیرا انسان استعدادهایی دارد برتر از استعدادهای حیوانی که یا از مقوله عواطف و گرایش ها و تمایلات متعالی انسانی است یا از مقوله ادراک ها و دریافت ها و اندیشه ها، و این هاست که منشاء آزادی های متعالی وی می شود. (۱۹۷)

در میان آزادی های اجتماعی بشر، یک مقوله مهم و بحث انگیز وجود دارد و آن آزادی بیان و فکر است که گاه به غلط با آزادی عقیده، یکسان تلقی می شود و عدم توجه به تفاوت این دو، باعث شده که حتی نویسندگان اعلامیه حقوق بشر هم خطای بزرگی را مرتکب شوند که به خاطر اهمیت این موضوع در این جا به توضیح آن می پردازیم.

تفکر، ناشی از قوه عقل است. انسان از آن جا که عاقل است فکر می کند و حقایق را تا حدودی که برایش مقدور است کشف می کند. این امر لازمه بشریت است و اسلام در این جا نه تنها آزادی

داده، بلکه آن را از واجبات شمرده و لذا در قرآن، هم بر خود تفکر تاکید شده و هم مسائل مختلفی برای فکر کردن عرضه شده است. از دید اسلام - طبق برخی روایات - یک ساعت تفکر، انسان را به اندازه یک سال عبادت جلو می برد. (۱۹۸)

گذشته از این ها اسلام اصول عقاید خود را هم جز از طریق تفکر و اجتهاد فکری نمی پذیرد و این مهم ترین دلیل است بر آزادی، بلکه وجوب تفکر در اسلام و همین جا نقطه امتیاز اسلام از سایر ادیان، همچون مسیحیت است که در قلمرو اسلام، عقل و ایمان با هم منافاتی ندارند.

اما عقیده، یعنی دل بستن. البته ممکن است مبنای اعتقاد انسان، همان تفکر وی باشد، ولی گاه این دلبستگی به خاطر چیزهای دیگری همچون تاثیر از محیط، تقلید از آبا و اجداد، علائق شخصی و... می باشد و این دلبستگی هاست که در انسان جمود و تعصب می آورد و دست و پای فکر را هم می بندد. اولین اثر چنین عقایدی جلوگیری از فعالیت فکری و کور کردن شم حقیقت بین است؛ مثلا آیا می توان باور کرد که بشر با فکر و عقل خود به این جا برسد که بت یا گاو یا... را باید پرستید؟! این ها ریشه هایی غیر از عقل و فکر دارند؛ مثلا افراد استثمارگری پیدا می شوند که می خواهند

دیگران را به زنجیر بکشند و رژیم به وجود آورند؛ این رژیم یک تکیه گاه اعتقادی می خواهد، لذا آن ها یک موضوعی (بتی، گاوی و...) را به شکلی در مردم رایج می کنند و مردم کم کم اغفال شده، با گذشت چند نسل آن را جزء افتخارات و سنن ملی خود می شمارند. آیا نباید با این ها مباره کرد؟ خلط مباحی که گفتیم در همین جاست که عده ای به نام آزادی تفکر، آزادی عقیده را هم ترویج می کنند، حال آن که چنین عقایدی دست و پای فکر را هم می بندد. احترام گذاشتن برخی کشورها، مثل انگلیس به عقایدی همچون بت پرستی و گاو پرستی هندوان، مثل کسی است که می بیند دیگری زنجیری به دست و پای خود بسته و بگوید: من به این «با زنجیر خود را بستن» وی احترام می گذارم. این عین بی احترامی به استعداد و حیثیت انسانی انسان هاست. کار صحیح، کار حضرت ابراهیم علیه السلام است که خودش یک فکر آزاد داشت و چون همه را در زنجیر عقاید می دید، بت ها را شکست، نه کسانی، مانند ملکه انگلیس که به نام احترام به عقاید دیگران، وقتی در هند به معبد بت پرستان وارد می شوند، از دور، کفش خود را هم در می آورند تا با این زنجیرها، استعمار خود را براحتی پیاده نمایند.

به نظر من علت این که غرب، آزادی دین و عقیده را اعلام کرده، دو امر است: یکی عکس العمل شدید و افراطی به جریان تفتیش عقاید در قرون وسطی؛ و دیگر این که دین را امری مربوط به وجدان شخصی افراد می دانند و می گویند: انسان همان طور که به سرگرمی هنری، تفریحی و... نیاز دارد، یک سرگرمی هم به نام مذهب دارد و در این جا هم خوب و بد و حق و باطلی مطرح نیست، زیرا مانند رنگ لباس، کاملاً به سلیقه شخصی افراد بستگی دارد. آن ها چون نمی خواهند به واقعیتی برای نبوت و دین اقرار کنند، چنین حرفی را مطرح می کنند؛ اما ما دین را به عنوان یک راه واقعی برای سعادت بشر می شناسیم. با این منطق دیگر نمی توان گفت که عقیده به هر راه و روشی، حتی اگر انحراف باشد، جایز است. آیا در مساله بهداشت و فرهنگ هم همین حرف را می زنند؟ اگر مردم آزادند، چرا به زور سعی در ترویج بهداشت و تعلیمات اجباری مدارس دارند؟ زیرا این ها را سعادت واقعی بشر می دانند. چنین فرض کرده اند که بهداشت یا فرهنگ یک واقعیت عینی است، اما دین یک سلیقه فردی. البته اسلام هیچ کس را به زور به ایمان دعوت نمی کند. اصلاً ایمان، مثل محبت از مسائلی است که نمی شود در آن اجبار کرد.<sup>(۱۹۹)</sup> و آن چه هم اسلام از مردم می خواهد،



ایمان است، نه تمکین مطلق، که با زور ممکن باشد. مقررات اسلامی فقط برای ایجاد تمکین نیامده است، بلکه آمده تا در دل ها ایمان و عشق و شور و محبت پدید آورد. برای همین است که دینداری را تنها از روی تفکر می پذیرد. (۲۰۰)

همین جاست که مساله آزادی بیان نیز پیش می آید. برای تداوم انقلاب اسلامی ما، هر کسی باید فکر و بیان و قلمش آزاد باشد و اتفاقاً تجربه های گذشته نشان داده است که هر وقت جامعه از آزادی فکری - حتی از روی سوء نیت - برخوردار بوده، در نهایت به سود اسلام تمام شده است. اگر در جامعه ما محیط آزاد برخورد آرا و نظریات پدید آید که صاحبان افکار مختلف بتوانند حرف خود را مطرح کنند، ما هم بتوانیم حرف خود را مطرح کنیم، تنها در چنین زمینه سالمی است که اسلام رشد می کند. من مکرر گفته ام که هرگز از پیدایش افراد شکاک در اجتماع که علیه اسلام سخنرانی کنند و مقاله بنویسند، نه تنها متاثر نمی شوم که خوشحال هم می شوم، زیرا این کار باعث می شود چهره اسلام بیشتر نمایان شود. در سال های اخیر، کسروی، توده ای ها و عده ای دیگر علیه اسلام سخنرانی گفتند و واقعا به طور غیر مستقیم به اسلام خدمت کردند. زیرا مسائلی که سالها در اثر عدم اعتراض و تشکیک در پرده ابهام قرار

گرفته بود، دوباره مطرح شد و علما به آشکار ساختن حقایق پرداختند. یک دین زنده، هرگز از این حرف ها بیمی ندارد. آن وقت بیم است که حامیان دین آن قدر مرده باشند که عکس العمل نشان ندهند (همان طور که وقتی در اوایل مشروطیت به نظام جزایی اسلام حمله شد، یک نفر دفاع نکرد). به نظر من تنها راه درست برخورد با افکار مخالف، همین است و الا اگر بخواهیم جلوی تفکر و آزادی بیان را بگیریم، جمهوری اسلامی را شکست داده ایم. البته باید توجه کرد که برخورد آرا و عقاید، غیر از اغوا و اغفال است. اغفال، یعنی کاری توأم با دروغ و تبلیغات نادرست و بر همین مبناست که خرید و فروش کتب ضلال در اسلام تحریم شده است. توضیح مطلب این که کتاب های ضد دین و اسلام دو دسته اند: برخی بر یک تفکر خاص استوارند؛ یعنی واقعا کسی طرز تفکر خود را عرضه می کند که این جا محل آزادی بیان است و مباره با این ها باید در قالب ارشاد و هدایت و عرضه منطق صحیح باشد؛ اما گاه مساله دروغ و اغفال در میان است؛ مثلا اگر کسی درباره رئیس حکومت دروغ هایی بنویسد، آیا آزادی ایجاب می کند اجازه پخش آن ها را بدهیم؟ یا اگر کسی آیه ای یا مطلبی تاریخی را به صورت تحریف شده در کتابش آورد تا نتایج دلخواه خود را بگیرد، آیا ممانعت از

نشر این کتاب، ممانعت از آزادی بیان است؟! آزادی ابراز عقیده و نظر یعنی آن چه که کسی واقعا بدان معتقد است بگوید، نه این که به این نام، دروغگویی کند؛ مثلا زیر پوشش اسلام افکار مارکسیستی را تبلیغ کند تا همه را در زیر لوای خود جمع کرده، تدریجا اغفال کند. من به دانشکده الهیات گفته ام که شما باید یک کرسی به مارکسیسم اختصاص دهید، اما نه این که یک استاد مسلمان آن را تدریس کند و با دروغ و حقه بازی مارکسیسم را نشاءت گرفته از اسلام قلمداد کند، بلکه استادی که واقعا خود، مارکسیست است بیاید، ما هم منطق خودمان را عرضه م یکنیم و هیچ کس هم مجبور نیست منطق ما را بپذیرد؛ اما این که به نام آزادی بیان، افکار ضد دین را در پوشش اسلام عرضه کنند، ممنوع است. (۲۰۱)

### نقش روحانیت در آینده انقلاب

برخی بر مبنای تئوری مارکسیسم، معتقد بودند که امکان ندارد روحانیت روحیه انقلابی پیدا کند، ولی حضور گسترده روحانیت در انقلاب ما، بطلان این پندار را نشان داد. در آینده هم این انقلاب نیاز زیادی به روحانیت دارد به شرط آن که روحانیت هم وظایف خودش را بخوبی درک کند. وقتی اوضاع زمانه بگونه ای شود که شناخت حق از باطل، دشوار گردد، اصلی ترین وظیفه رهبر، نشان

دادن صراط مستقیم و مبارزه با انحراف ها و تحریف هاست. این مطلب خصوصا از زمان امام باقر علیه السلام تا امام رضا علیه السلام در رویارویی ایشان با اندیشه های گوناگون آن زمان تایید می شود. برای نهضت ما نیز چنین آینده ای که در آن بازار عرضه افکار داغ باشد، قابل پیش بینی است، لذا لازم است روحانیت ده ها برابر گذشته خود را تجهیز کند و این کار نیاز به برنامه و کار منظم و حساب شده دارد. (۲۰۲) مساجد از جمله بهترین پایگاه های روحانیت به حساب می آیند. نگاهی به وضع مساجد نشان می دهد که اگر چه پیش از پیروزی انقلاب، آن ها نقش انقلابی خود را بخوبی ایفا می کردند، اما بعد از انقلاب، اغلب خلوت شده اند؛ یعنی خود را با تغییرات هماهنگ نکرده اند، لذا ضرورت احیای مساجد بیش از هر زمان دیگری احساس می شود. البته لازم است که در کنار مساجد، رادیو و تلویزیون، کانون های تعلیمات مذهبی و سیاسی و... نیز به وجود آیند، اما اگر این ها جای مساجد را بگیرند، فاجعه است. راه جلوگیری از این فاجعه هم تعطیل این نهادها نیست، بلکه احیای مساجد می باشد و این وظیفه روحانیت است. انقلاب اسلامی ایران اگر بخواهد در آینده به نتیجه برسد، باز هم باید بر روی دوش روحانیت باشد. اگر این پرچمداری از

روحانیت گرفته شده، به دست به اصطلاح روشنفکران بیفتد، در طی یک نسل، اسلام بکلی مسخ می شود، زیرا تنها همین گروه روحانیون متعهد حامل فرهنگ اصیل اسلامی هستند؛ لذا لازم است روحانیت را اصلاح کرد، نه این که آن را از بین برد. ثابت نگهداشتن آن در وضع فعلی هم به انقراض آن منجر می شود. باید با آفت های این درخت آفت زده مبارزه کرد، اما نه این که آن را از جا کند؛ زیرا در آن صورت دیگر هیچ کس قادر نخواهد بود نهال جدیدی به جای آن بکارد. علت این که روحانیت شیعه، برخلاف سایر روحانیت ها توانسته در طول تاریخ منشاء حرکت های بزرگی شود دو عامل اساسی است: اول، ویژگی خاص فرهنگ روحانیت شیعه است که فرهنگی زنده و حرکت زا و انقلاب آفرین می باشد و از روش و اندیشه های متعالی معصومین علیه السلام تغذیه می کند. دوم این که روحانیت شیعه - که به دست ائمه علیهم السلام پایه ریزی شده است - از ابتدا اساسش بر تضاد با قدرت های حاکم و انکار حقانیت پادشاهان بوده است. روحانیت شیعه از نظر معنوی متکی به خدا و از نظر اجتماعی، متکی به مردم است و هیچ گاه جزو دولت نبوده است، برخلاف روحانیت اهل تسنن؛ لذا توانسته مستقل و بی نیاز از حکومت ها، انقلاب های

مردمی را رهبری کند و در آینده هم این ارزش ها باید برای روحانیت حفظ شود. امام خمینی هم فرمودند: من موافق نیستم که روحانیون پست های دولتی را بگیرند. (البته این در جایی است که غیر روحانیون لایق هم حضور داشته باشند). البته بعضی کارها در صلاحیت روحانیت است از قبیل استادی، معلمی، قضاوت و...، اما روحانیون نباید پست های دولتی را بپذیرند،<sup>(۲۰۳) (۲۰۴)</sup> بلکه باید همان پست خود را که ارشاد، هدایت، نظارت و مبارزه با انحرافات حکومت است، حفظ بکنند. البته این به معنی تحریم نیست. ممکن است یک وقت ضرورت ایجاب کند که چون فرد غیر روحانی صالحی برای تصدی یک پست نباشد، افراد صالح روحانی که شرایط تصدی آن پست را دارند، متصدی آن شوند، بلکه منظور ما در شرایط مساوی بود، چه رسد به شرایطی که غیر روحانی بهتر از عهده آن کار بر آید.

همچنین روحانیت باید تشکیلات امر به معروف و نهی از منکر را راه اندازی کند تا هر کس که می خواهد امر به معروف و نهی از منکر کند، آموزش ببیند و یاد بگیرد و برای این کار محدود باشد، به طوری که کسی که در یک رشته می تواند امر به معروف و نهی از منکر کند، نه در رشته دیگری، از حد خودش تجاوز نکند. این

تشکیلات باید همه مراکز امر به معروف و نهی از منکر را پوشاند تا با یکدیگر در ارتباط باشند و از یک مرکز دستور بگیرند تا نوعی پرورش دینی و مذهبی هماهنگ به وجود آید. نکته دیگر این که روحانیت نباید به صورت یک وزارتخانه باشد که تحت مقررات و ضوابط دولتی و زیر نظر دولت، وزیری برایش انتخاب شود، بلکه بر اساس همان نظریه که امام گفتند: روحانیت باید مستقل بماند و این تشکیلات به صورت یک موسسه مستقل و وابسته به روحانیت اداره شود. (۲۰۵)

تا این جا مسائل کلی مربوط به ایجاد و حفظ انقلاب اسلامی ایران بررسی شد. اکنون به ثمره انقلاب، یعنی «حکومت اسلامی» پرداخته و ماهیت آن را تحلیل و ارزیابی می کنیم.

### فصل چهارم: حکومت اسلامی

برای بررسی حکومت و از جمله حکومت اسلامی، باید به مسائلی پرداخت که در این جا به اختصار به شرح هر یک از آن ها می پردازیم. (۲۰۶)

#### ۱. تعریف حکومت

حکومت را دو گونه می توان تعریف کرد: یا به عنوان امری که وجود داشته تعریف کنیم، یا به عنوان امری که باید باشد که در

صورت دوم، تعریف امری اعتباری می شود و این امور از طریق نوع نیازی که به آن ها هست اعتبار می گردند و از طریق آثاری که بر آن ها مترتب می شود، تعریف می شوند.

یک جامعه به دو دسته از امور نیازمند است. اولاً: به حکمران،

وضع قانون، اجرای قانون، دفاع از هجوم خارجی، حفظ امنیت

داخلی، ارتباط و عهد و پیمان با سایر واحدهای اجتماعی (سایر

جوامع)، قضاوت و فصل خصومات؛ و ثانياً به تعلیم و تربیت،

بهداشت عمومی، حفظ موارث فرهنگی، مدیریت صنعت و تجارت،

مخابرات و روشنایی، اوقاف و... دسته اول اموری هستند که جزء

ارکان حکومتند، اما دسته دوم اموری هستند که به واسطه توسعه

تمدن، ضرورت نوعی هماهنگی کلی پیش آمده و حکومت مسئول

هماهنگی و مدیریت آن ها می شود و لذا در بعضی از کشورها، این

امور ملی است و دولت به عنوان مظهر وحدت و مظهر مدیریت و

مظهر امکانات و تسهیلات اجتماعی بر این ها نظارت می کند.

پس دولت و حکومت در حقیقت یعنی مظهر قدرت جامعه در

برابر هجوم خارجی و مظهر عدالت و امنیت داخلی و مظهر قانون

برای داخل و مظهر تصمیم های اجتماعی در روابط خارجی. (۲۰۷)



## ۲. لزوم حکومت

مارکسیسم، دولت و نیز دین را نه ساخته احتیاج عمومی جامعه، که ساخته طبقه ای می داند که پس از پیدایش مالکیت و اختصاص منابع ثروت به خود، قدرت دولت را به عنوان یک نیروی بیرونی برای خاضع کردن طبقه استثمار شده، و دین را به عنوان یک عامل درونی برای قانع کردن طبقه مزبور اختراع کرد و در دوره اشتراکی قبلی و نیز در دوره اشتراکی نهایی نه دین هست و نه دولت.

ولی باید توجه کرد که حتی در یک جامعه بی طبقه هم، عدالت اجتماعی به خودی خود اجرا نمی شود و جرم خود به خود از بین نمی رود و جامعه به هر حال نیازمند حفظ امنیت داخلی و دفاع ملی و روابط خارجی و حل اختلافات و اجرای حدود و مجازات هاست، مگر این که این گونه فرض کنیم که در آینده، بشریت یکپارچه است و دشمن خارجی وجود ندارد و از طرفی چون ریشه همه تجاوزات و عصیان ها مالکیت است، بنابراین، نیاز به حفظ امنیت داخلی و فصل خصومات و... نیست، لذا نیازی به دولت نمی باشد.

ولی باز هم این سوال پیش می آید که نیازهای ثانوی ناشی از توسعه تمدن، ایجاب می کند که ارشاد و هدایت و مدیریت در عصر

توسعه باشد، لذا به دولت و حکومت به عنوان این مظهر نیاز  
هست. (۲۰۸)

### ۳. حق حاکمیت

قبل از هر چیز باید توجه داشت که فرق است میان حق حاکمیت  
و حق ناشی از صلاحیت برای حکومت. اولی بحث در مقام نظر  
است که بحث می شود مجوز این که کسی بر دیگران حکومت داشته  
باشد چه اموری است، اما دومی بحث در مقام تشخیص مصداق  
است که در یابیم این امور در چه کسی وجود دارد که وی را صالح  
برای حکومت می کند.

همچنین فرق است میان حاکم به معنی وکیل و حاکم به معنی  
ولی جامعه. دومی از همان جا ناشی می شود که فلسفه نبوت ناشی  
می شود (یعنی حکومت به معنای ولایت بر جامعه، در راستای امر  
نبوت است)، اما حکومت به معنای وکالت از آن جا ناشی می شود  
که هدف حکومت، تامین زندگی مادی است یا چیزی بیشتر (یعنی  
حاکم فقط باید به زندگی مادی مردم رسیدگی کند و یا وظایف  
دیگری نیز دارد).

نکته دیگری که باید بدان توجه کرد این است که بدانیم آزادی را  
چه چیز محدود می کند؟ به عقیده «جان استوارت میل» هیچ چیز،

مگر زبان فرد دیگر جامعه. به عقیده «جان لاک»، مصلحت فرد یا جامعه یعنی اکثریت، و به عقیده ما مصلحت انسانیت به طور کلی.  
(۲۰۹)

اما در باب حق حاکمیت، چند نظریه وجود دارد:

الف - حکومت، حق طبیعی یک نژاد خاص و آسمانی می باشد و به نحو موروثی می باشد. (این عقیده در ایران قدیم وجود داشته است.)

ب - حکومت، حق الهی است؛ حاکمیت اعم از وضع قانون و مصوبات فرعی و وضع حکم به معنای فقهی (یعنی بر مبنای مصالح موقت)، نظیر معبودیت، یا فصل قضا یا افتا است که جز خدا کسی شایسته نیست. ریشه این مطلب، همان فلسفه نبوت است که وضع قانون بشری را جز به وسیله خدا میسر نمی داند و قهرا در مقام اجرا نیز ولایت الهی شرط است. افراد هم به دلیل خاصیت عدالت و علم و تقرب به خدا، این حق را پیدا می کنند و قهرا ماهیت حکومت، ولایت بر جامعه می شود، نه نیابت و وکالت از جامعه. در فقه این مساله تحت عنوان ولایت حاکم مطرح شده و ملاک آن، انتخاب مردم نیست، بلکه انطباق با معیارهای الهی می باشد و با آن انطباق

خود به خود شخص، حاکم می شود و مانعی نیست که در آن واحد  
ده ها حاکم شرعی، و ولی شرعی وجود داشته باشد.

ج - حکومت، حق طبقه برگزیده و اشراف است، زیرا حکومت  
فن است و تخصص و مهارت می خواهد و تخصص و مهارت ناشی  
از دو چیز است: استعداد و اکتساب، لذا حکومت همچون پزشکی،  
استادی و قضاوت است و غیر متخصصان نه حق اشتغال به این ها  
را دارند و نه حق انتخاب آن ها را. (نظریه افلاطون)

د - حکومت، حق عموم مردم است، از باب این که همه علی  
السویه آفریده شده اند (بر خلاف نظریه الف) و حکومت یک امر  
دنیایی است و مذهب نباید در آن دخالت کند (بر خلاف نظریه دوم)  
حال چه قائل به خدا و مذهب بشویم یا اساسا آن ها را انکار کنیم،  
و دیگر این که امتیاز طبقه اریستوکرات (اشراف و بزرگان) در مساله  
«چه کسی شایسته حکومت است» مطرح باید شود، نه در بحث حق  
حاکمیت (بر خلاف نظریه سوم)، لذا وضع قانون، اجرای قانون، تعیین  
واضع و مجری قانون، همه بر عهده مردم است. (دموکراسی)

ه - وضع قانون کلی، امری الهی است، ولی تعیین حاکم برای  
وضع قوانین جزئی بر طبق مصالح و آمریت بر عهده مردم و حق

مردم است (اصل بیعت و اصل شورا) و شرط حاکم، حداکثر عدالت و سیاست است، نه فقاقت و فیلسوفی. (نظریه اهل تسنن)

و - نظریه فوق با تفاوت میان عصر حضور و غیبت امام زمان علیه السلام و تفاوت در ضرورت فقاقت و عدالت حاکم (قابل انطباق با فقه شیعه)، به طوری که انتخابگرها یا سایر فقها هستند (نوعی اریستوکراسی) یا انتخاب آن ها نظیر انتخاب مرجع تقلید با عامه مردم است (نوعی دموکراسی). (۲۱۰) (۲۱۱)

۴. چه کسی شایسته است حکومت کند؟ (شرایط حاکم) (۲۱۲)

۵. شکل و نظام حکومت

همان طور که امام خمینی فرمودند: «من به جمهوری اسلامی راءى می دهم نه یک کلمه بیش نه یک کلمه کم»، شکل و سیستم این حکومت، «جمهوری اسلامی» می باشد و لازم است درباره این دو واژه و نیز جمله امام، توضیحاتی بدهم. کلمه «جمهوری»، شکل حکومت را مشخص می کند و کلمه «اسلامی» محتوای آن را. توضیح مطلب این که کلمه جمهوری، مستلزم نوعی دموکراسی است؛ یعنی مردم حق دارند سرنوشت خود را در دست بگیرند و با این واژه، برخی از انواع حکومت های همچون موروثی، اریستوکراسی و... نفی می شود، اما این ملازم نیست با این که مردم خود را از

گرایش و التزام به یک مکتب معاف شمارند و لذا کلمه اسلامی با بیان محتوای آن، پیشنهاد می کند که این حکومت با اصول و مقررات اسلامی اداره شود. برخی مایل بودند که کلمه «اسلامی» حذف شود به این بهانه که حق حاکمیت ملی، مطلق باشد و محدود نشود؛ اما باید گفت که برای اکثریت قاطع ملت ایران، اعتقاد راسخ به اصول اسلام داشتن، نه گناه است نه عیب. عیب این است که این اکثریت به آن اقلیت بی اعتقاد اجازه چون و چرا ندهد، که در بحث آزادی بیان هم گفتیم که این امر منتفی است. (۲۱۳)

برخی هم می گفتند که بگوییم: «جمهوری دموکراتیک اسلامی»، اما باید گفت که واژه «دموکراتیک» در این جا اولاً: حشو و زاید است، زیرا در اسلام به آزادی بهای کافی داده شده است و ممکن است در صورت آمدن این واژه برخی خیال کنند که این جمهوری دو بنیاد دارد: بنیادهای دموکراتیک و بنیادهای اسلامی، و این آزادی ها نه به علت اسلامی بودن، که به علت دموکراتیک بودن آن است. ثانیاً: مفهوم آزادی در فلسفه های غرب با آزادی در اسلام تفاوت بنیادی دارد و ما نمی توانیم این ریزه کاری ها را نادیده بگیریم. (۲۱۴) ثالثاً: امام می خواستند، تقلید کورکورانه از معیارهای

غربی، حتی در نامگذاری ها را رد کنند، زیرا این چنین دنباله روی  
در نهایت به تضعیف روحیه و شکست ملت می انجامد.

در پایان تذکر می دهیم که بر خلاف پندار برخی، «جمهوری  
اسلامی» به معنی حکومت طبقه روحانی نیست، زیرا که اسلام هم  
فقط دین روحانیت نیست. (۲۱۵)